



## گونه‌های مشروعیت حکومت‌ها

نوشته: شهریار دبیرزاده

هر گاه صحبت از دولت و رسمیت آن می‌شود و این که دولت مشروعیت خویش را چگونه به دست آورده و در طی چه روندی ایجاد شده است، ما وارد حیطه فلسفه سیاسی شده‌ایم. فلسفه سیاسی درباره جوامع سیاسی است، یعنی این که جوامع سیاسی چه هستند، کدام صورت‌هایشان توجیه‌پذیرند و باید چه باشند، در واقع فیلسوف سیاسی می‌خواهد در عمیق‌ترین لایه‌ها، شالوده‌های دولت‌ها و توجیه اخلاقی آنها را درک کند. قصد و نیت از این نوشته، صرفاً این نیست که به شما بگویم که حرفه‌ای‌های فلسفه چگونه به مسایل فلسفه سیاسی اندیشیده‌اند. بلکه این اندیشه مطرح است که این مسایل، مسایل ما و شما نیز هستند و تامل ما در این مسایل، علاوه بر این که به ما کمک خواهد کرد جهان سیاسی‌مان را بهتر درک کنیم، ما را قادر هم خواهد ساخت که در بحث‌های جاری در فرهنگمان درباره ماهیت و مقصد دولت، مشارکت جوییم و به قول چین همپتون، فیلسوف سیاسی معاصر: "دیگر فلسفه مختص نخبگان نیست، بلکه به همگان تعلق دارد."<sup>۱</sup>

اطاعت از قانون و حکومت برای چیست؟ لحظه‌ای به فرمانبری سیاسی خود فکر کنید. شما دائماً تابع قواعدی هستید که خودتان وضع نکرده‌اید. قواعدی که قانون خوانده می‌شوند و نه فقط برای شما، بلکه بر دیگران هم حاکمند و مثلاً معین می‌کنند با چه سرعتی می‌توانید در بزرگراه برانید؟! چه رفتاری در ملاً عام می‌توانید از خود بروز دهید و .... و شما می‌دانید که اگر این مقررات را رعایت نکنید، مجازات خواهید شد. اما در صورت ظاهر به نظر می‌رسد چنین چیزی بدین معناست که وقتی بر شما حکومت می‌شود، شما فقط فرمانبری نمی‌کنید، بلکه مجبور هم می‌شوید.

ما بر کار فرد مسلحی که سلاحش را بر شقیقه‌مان می‌گذارد و می‌گوید پول‌هایمان را به او بدهیم، صحه نمی‌گذاریم. پس چرا باید بر کار هر گروه دیگری صحه بگذاریم که از تهدیدهایی چون جرمه، زندان و مرگ استفاده می‌کند و از ما می‌خواهد به این یا آن نحو رفتار کنیم. مالیات بپردازیم یا در جنگ‌هایی که آنها به راه انداخته‌اند، شرکت کنیم؟! آیا فرمانبری واقعاً از لحاظ اخلاقی رواست؟ خصوصاً با توجه به این که انسان‌ها برای شکوفا شدن نیاز مبرم به آزادی دارند. برای پاسخ دادن به این سوال، لازم است درباره تفاوت انواع کنترل‌هایی که در نگاه نخست به صورت شهودی به نظرمان خوب یا بد می‌آیند، بیندیشیم.

ما به گونه‌ای شهودی با درکی اولیه می‌گوییم اشکال خوب کنترل برآمده و ناشی از نوعی فرمانروایی هستند که فرد کنترل‌کننده به درستی به شخص اعمال می‌کند که کنترلش می‌کنند. برای همین، ما از فرمانروایی پدر یا مادر بر کودک یا معلم بر دانش‌آموز در کلاس سخن می‌گوییم. اما این فرمانروایی از چه چیزی نشئت می‌گیرد؟ آیا حاکمان در جامعه‌ای سیاسی فرمانروایی دارند؟ اگر دارند، آن فرمانروایی از چه نوع فرمانروایی است؟ آن فرمانروایی، هر چه باشد، عین قدرت محض نیست. فرمانروایی مربوط به شایستگی حکمراندن است و قدرت صرف برای تأمین این شایستگی، کافی نیست. پندی قدیمی هست که میان مستبدان رواج دارد و می‌گوید: "قدرت، حق می‌آورد!!" استالین، چون این پند را پذیرفته بود، وقتی که در سال ۱۹۳۵ از او خواستند از کیش کاتولیک در شوروی حمایت کند تا دل پاپ را به دست آورد، جواب داد: "پاپ؟! این پاپ، چند هنگ در اختیار دارد؟!"<sup>۲</sup>

اما اکثر مردم، خصوصاً آنهایی که آنقدر بداقبال بوده‌اند که تابع قدرت مستبدان باشند، این پند را محکوم و رد کرده‌اند. اینان می‌گویند فرق زیادی است میان حاکمی که فرمانروایی دارد، با آقای چپاولگر زورمندی که با مزدورانش، مردم را با ارباب کنترل می‌کند، به شیوه‌ای که مردم از آن متنفرند. می‌گویند حاکمان نه تنها باید قدرت وضع و اجرای قواعد را داشته باشند، بلکه باید شایستگی این کار را هم داشته باشند و زمانی که چنین باشد، گفته می‌شود که آنان فرمانروایی سیاسی دارند.

آنچه با این شایستگی ربط دارد، تکلیف تابعان برای اطاعت از فرمان‌های حاکم است. اگر من تابع حکومتی هستم که آن را فرمانروا می‌دان، پس نه فقط باید از احکام دولت به این دلیل اطاعت کنم که از کیفر عدم اطاعت در صورت دستگیر شدن بیمانم، بلکه به این دلیل اساسی هم باید از احکام دولت اطاعت کنم که باید چنین کنم.



## گونه‌های مشروعیت حکومت‌ها

نوشته: شهریار دبیرزاده

اما این فرمانروایی سیاسی از کجا نشئت می‌گیرد؟ پاسخ دادن به این سوال مستلزم فهم فرمانروایی سیاسی است که حاکمان دارند. آشکار است که آنان فرمانروایی وضع و اجرا و تنفیذ قواعد را دارند، اما دامنه این قواعد به چه حوزه‌هایی می‌تواند کشیده شود؟ آیا فرمانروایی آنها به آنها اجازه می‌دهد که قواعدی در هر حوزه زندگی انسان وضع کنند؟ یا آن که دامنه کنترل آنها بر ما، حد و حدودی دارد؟ از نظر تاریخی، نظریه‌پردازان و فیلسوفان سیاسی در نوع پاسخی که به این سوالات داده‌اند، به چند دسته تقسیم شده‌اند. برخی نظیر توماس هابز در "لویاتان"، می‌گویند فرمانروایی سیاسی از نظر دامنه، نامحدود است (بنابراین به همه حوزه‌های زندگی انسانی، تسری می‌یابد) و ذاتاً نامحدود است.<sup>iii</sup> دیگرانی نظیر جان لاک در کتاب "دو رساله درباره حکومت"، معتقدند فرمانروایی سیاسی، چه از نظر دامنه و چه از نظر محتوا، مقیدات چشمگیری دارد.<sup>iv</sup> در این رابطه، یعنی منبع و منشأ مشروعیت فرمانروایی کجاست و چیست، نظریات گوناگونی وجود دارد که در سرنوشت مردم در جوامع گوناگون بسیار مهم می‌باشد که ما در این مقاله به بررسی دو نظر از مهمترین این نظریات می‌پردازیم.

### ۱- نظریه فرمانروایی الهی:

طبق این نظریه، حاکمی فرمانروایی مشروع برای حکومت را دارد که فقط و فقط آن فرمانروایی به نحوی از فرمانروایی خداوند نشئت گرفته باشد. از نظر تاریخی، سه راه اساسی برای "سرچشمه گرفتن" فرمانروایی حاکم از خداوند وجود داشته است. نخست معلوم می‌شده است که حاکم، همان در هیئتی انسانی است. در جهان، چیز غیرعادی نبود که حاکمان مدعی مقام الوهیت برای خود شوند. این دیدگاه را "حاکم، خداست" می‌نامند. دوم، اگر مردم نسبت به چنین ادعایی اعتراض و تردید کردند (کفرآمیز)، حاکمان سعی کردند بگویند اگر جزو خدا نیستند، به نحوی با خدا در ارتباطند. اما سومین و احتمالاً رایج‌ترین راهی که حاکمان برای فرمانروایی خود متوسل به خدا می‌شدند، این بود که اذعان کنند آنها هم بشر هستند، اما در عین حال، بگویند خداوند فرمانروایی را به آنها اعطا کرده است. این دیدگاه به دیدگاه "حق الهی فرمانروایی سیاسی" موسوم و مشهور است. در قرون وسطی، پاپ‌های کلیسای مسیحی به این نظر متوسل می‌شدند. پاپ‌ها می‌گفتند چون نایب خدا بر روی زمین هستند، باید علاوه بر فرمانروایی مذهبی در سرتاسر قلمرو مسیحیت، فرمانروایی سیاسی هم داشته باشند. در ایران، نمونه بارز این امر را می‌توان در ایران باستان، به خصوص در عصر ساسانیان و بعدها در تمامی قرون و حکومت‌ها لمس کرد. لفظ کلمه "ظلاله" در ادبیات سیاسی و فرهنگ سیاسی ما، خود نشان‌دهنده این دیدگاه و طرز فکر است.<sup>v</sup>

در این دیدگاه، اگر در نظر آوریم که دو صفت از صفات خداوند، دانش مطلق و قدرت مطلق است، پی می‌بریم که این تعابیر، اگر در مورد شخص حاکم به کار برده شوند، چه تعابیر گزاف و جسورانه‌ای خواهند شد. بدین طریق، این گونه استنباط می‌شود که انسان‌ها آزاد زاده نمی‌شوند و بنابراین هرگز آزادی انتخاب حاکمان خویش یا اشکال حکومت را ندارند. شهروان صاحب قدرت مطلقند و بنا به حق الهی، بردگان هرگز حق بیعت ندارند. دقت کنیم که در ایران، تا چهل پنجاه سال پیش برای مردم، از لفظ "رعیت" مملکت ایران نام برده می‌شده است. بدین گونه، حکومت دارای قدرت مطلقه‌ای می‌شود که هیچ کس توانایی انتقاد از آن را ندارد. چرا که اگر چنین شود، به ذات مقدس الهی و مذهب و دین توهین شده است. اما در دوران جدید، علیرغم وجود برخی از حکومت‌ها که به این شیوه اداره می‌شوند، به دو دلیل، این نظریه رد شده است. نخست آن که ادعای فرمانروایی از جانب خداوند، پوچ و توخالی است، به این معنی که هر کسی به آسانی می‌تواند این ادعا را مطرح کند، اما هیچ کس نمی‌تواند ادعایش را ثابت کند. مسئله اثبات این که چه کسی از خداوند فرمانروایی گرفته است، هرگز به درستی حل نشده است و برای همین است که می‌گوییم نظریه فرمانروایی گرفتن از خداوند، پوچ و توخالی است.

ثانیاً، این اندیشه که فرمانروایی از خدا گرفته می‌شود، برخی حاکمان را در جهت این اندیشه سوق داده است که چون فرمانروایی‌شان از منشأ الهی سرچشمه گرفته است، پس این فرمانروایی، مطلق است. یعنی دامنه محتوایش نامحدود است. این درک و برداشت از ماهیت فرمانروایی سیاسی در جهان مورد



## گونه‌های مشروعیت حکومت‌ها

نوشته: شهریار دبیرزاده

انتقاد شدید قرار گرفته است، زیرا حاکمان به آسانی این درک و برداشت را مجوز بدترین سوءاستفاده‌ها قرار داده‌اند. بنابراین، افراد در صدد یافتن نظریه‌ای برای فرمانروایی برآمدند که از نظر آنان می‌توانست حدود واقعی فرمانروایی حاکم را معین کند.

### ۲- نظریه فرمانروایی مبتنی بر رضایت:

با به وقوع پیوستن دو پدیده جدید در جهان، دیدگاه انسان‌ها به قضایا در غرب، تغییر اساسی کرد. یکی رنسانس و دیگری جنبش اطلاق دینی (فرماسیون) بود. به دنبال این جریانات، اندیشه‌های سیاسی در جهان متحول شد و نظریاتی مانند حق الهی حکومت، مورد نقد قرار گرفت و نظریه‌پردازان به برابری انسان‌ها در حقوق طبیعی و در نتیجه برابری آنها در برابر قانون، رأی دادند. در نتیجه این اندیشه، دیگر هیچ کس، هیچ گروه و هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست خود را برتر از دیگران بداند، چرا که انسان‌ها در یک شرایط برابر، پا به هستی می‌گذارند. این اندیشه‌ها موجد نظریاتی شد که معروف به قرارداد اجتماعی هستند که اساس این نظریه را اصل "رضایت" تشکیل می‌دهد. حتی اندیشمندانی نظیر هابز که خود تئورسین دولت مطلقه هم هست، معتقد به قرارداد اجتماعی انسان‌ها پیرامون تشکیل حکومت می‌باشد. اما به هر صورت در اندیشه قرارداد اجتماعی، این مطرح است که انسان‌ها برای حفظ خود در برابر خطرات و حفظ انسانیت خویش، دست به تأمین دولت و حکومت زده‌اند و منشأ حکومت را رضایت انسان‌ها دانسته‌اند و بدین ترتیب از حق الهی حکومت و تقدس حکومت فاصله گرفتند. بدین گونه، دیگر حکومت‌ها کارگزار و خدمت‌گزار انسان‌ها شدند، نه ساختاری قدرتمندتر از خود انسانیت. دولت‌ها و فرمانروایان مصون از خطا نیستند و هرگاه که مردم از حکومت، احساس رضایت نکنند، به راحتی می‌توانند رأی به برکناری دولت بدهند. در نتیجه این راهکار، حکومت‌ها نیز سعی در ارضای مردم کردند تا بتوانند دارای مشروعیت بیشتر شوند و بدین صورت تحت یک رابطه مکانیکی و سیستم خوداصلاح، جامعه به حرکت به سوی ترقی گام برداشت. چرا که در این اندیشه، خود انسان از مفاهیم اساسی فلسفی بود که تمدن را به حرکت در می‌آورد و این قضیه جز در سایه آزادی انسان‌ها از تسلط دیگران تحقق‌یافتنی نیست. بدین ترتیب نظریه مبتنی بر رضایت، با گذشت سه قرن موجد حکومت‌هایی مبتنی بر رضایت همگان و موسوم به دموکراسی جدید گشت.

- i. جین همپتون، فلسفه سیاسی، ترجمه: خشایار دیهیمی، طرح نو، ۱۳۸۰ ص ۸.
- ii. همان، ص ۲۳.
- iii. برای مطالعه بیشتر، رجوع کنید به: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.
- iv. همان
- v. فرهنگ رجایی، تحول اندیشه‌های سیاسی در شرق باستان، نشر قوس، ۱۳۷۵.